



هری پاتر و

فرزند طلسم شده

بخش اول و دوم



مترجمین

امید کُرات، حسین غریبی

شیرین دی. سی و حجت گلابی

بر اساس داستانی از

جی.کی.رولینگ

جان تیفنی و جک تورن

پرده دوم، صحنه چهارده



هاگوارتز، پلکان

اسکورپیوس با ناراحتی از پلکان پایین آمد

دلفی با قدم‌های کوچکی به سرعت از سمت دیگر وارد می‌شود.

دلفی: خب، در اصل من الان نباید اینجا باشم.

اسکورپیوس: دلفی؟

دلفی: در حقیقت من الان دارم کل عملیاتمون رو به خطر

می‌ندازم... که خب... همون طور که میدونی من ذاتا اهل

ریسک کردن نیستم. تا حالا هیچ وقت به هاگوارتز نیومده

بودم. خیلی امنیتش بده‌ها، نه؟ خیلی تابلو هم به دیوار زدن.

راهرو هم زیاد دارن. همین طور روح! یه روح که سرش نیمه

قطع شده بود و قیافه‌ی عجیبی داشت، بهم گفت که تورو

کجا میتونم پیدا کنم، باورت میشه؟

اسکورپیوس: تا حالا هاگوارتز نبود؟

دلفی:

بچه که بودم تا چند سالی مریض بودم. بقیه مجبور بودن
هاگوارتز برن، به جز من.

اسکورپیوس:

انقدر حالت بد بوده؟ متاسفم، تا حالا نمیدونستم.

دلفی:

زیاد این موضوع رو این ور اون ور جار نمیزنم - ترجیح میدم
که کسی با حالت ترحم بهم نگاه نکنه. میدونی چی میگم؟
این موضوع باعث شد اسکورپیوس او را درک کند. تصمیم
گرفت حرفی بزند که ناگهان دلفی به محض دیدن
دانش‌آموزی که به سمت آنها می‌آمد، مخفی شد.
اسکورپیوس سعی کرد هنگام گذر دانش‌آموز، چهره معمولی
به خود بگیرد.

رفتن؟

اسکورپیوس:

دلفی، فکر کنم اینجا بودنت خیلی خطرناک باشه -

دلفی:

خب بالاخره یکی باید یه کاری در مورد اتفاقی که افتاده
بکنه.

اسکورپیوس:

دلفی، هیچ بخشی از نقشه عملی نشد. زمان برگردون خراب
شد و ما شکست خوردیم.

دلفی:

میدونم. آلبوس با جغد بهم خبر داد. کتاب‌های تاریخ تغییر
کردن، ولی نه اونقدری که باید عوض میشدن. سدрик
همچنان مُرده. در واقع، شکست توی مرحله اول بیشتر باعث
شد که مصمم بشه برای پیروزی در مرحله دوم.

اسکورپیوس:

و رون و هرماینی هم کلی عجیب و غریب شدن - و هنوز نتونستم علتش رو بفهمم.

دلفی:

برای همین هست که رسیدگی به قضیه سدریک باید یه کم عقب بیافته. اوضاع خیلی پیچ در پیچ شده و کاملاً حق داری که هنوز زمان برگردون رو برای خودت نگه داری، اسکورپیوس. اما چیزی که قصد داشتم بگم این بود که - یکی باید یه کاری در مورد شما دو تا بکنه.

اسکورپیوس:

اوه.

دلفی:

شما بهترین دوستای هم هستین. با هر جغدی که برای من میفرسته، غیبت تو رو احساس میکنم. آلبوس داره از این جریان نابود میشه.

اسکورپیوس:

به نظر میرسه شونه‌ای برای گریه کردن پیدا کرده. تا حالا چندتا جغد برات فرستاده؟
دلفی لبخند ملیحی می‌زند.

متاسفم. منظورم این نبود - فقط - نمی‌فهمم داره چه اتفاقی میافته. سعی کردم ببینمش، باهاش حرف بزنم. اما هر وقت می‌بینمش، فرار میکنه و میره.

دلفی:

میدونی، وقتی همسن تو بودم، دوست صمیمی نداشتم. دوست داشتم که داشته باشم. به شدت هم میخواستم. وقتی جوون‌تر بودم، حتی برای خودم یه دوست صمیمی اختراع کردم، اما -

اسکورپیوس:

منم داشتم. اسمش فلوری بود. با هم دیگه سر قانون بازی
«تيله سنگی» جر و بحثمون شد و از هم جدا شدیم.

دلفی:

آلبوس بهت احتیاج داره، اسکورپیوس. این اتفاق خیلی
فوق‌العاده‌ای هست.

اسکورپیوس:

به من نیاز داره که چیکار کنه؟

دلفی:

موضوع دقیقا همینه، مگه نه؟ برای دوستی. تو نمیدونی اون
برای چی به تو نیاز داره. فقط میدونی که نیازت داره. پیداش
کن، اسکورپیوس. شما دوتا – به هم دیگه تعلق دارین.

پرده دوم، صحنه پانزده



خانه‌ی هری و جینی پاتر، آشپزخانه

هری و دراکو جدا از هم نشستند. جینی بین آنها قرار گرفت.

دراکو:

به خاطر آشپزخانه متاسفم، جینی.

جینی:

نه، این آشپزخانه‌ی من نیست. بیشتر پخت و پزها رو هری انجام میده.

دراکو:

من هم با اون دیگه نمیتونم صحبت کنم. اسکورپیوس رو میگم. مخصوصا از وقتی که - آستوریا از بین مون رفته. حتی نمیتونم در این مورد صحبت کنم که چطور از دست دادن اون روی اسکورپیوس اثر گذاشته. هر چقدر هم که تلاش کنم، نمیتونم بهش نزدیک بشم. تو نمیتونی با آلبوس حرف بزنی. من نمیتونم با اسکورپیوس حرف بزنم. کل موضوع همینه. نه اینکه پسر من شیطانی شده باشه. چون تا هر چقدر هم که بخوای حرف یه سانتور متکبر رو جدی بگیری، میدونی که قدرت دوستی فراتر از این حرفهاس.

هری:

دراکو، هر چیزی که فکر میکنی...

دراکو:

میدونی چیه؟ من همیشه به شماها حسودیم میشد - ویزلی
و گرنجر. دوستای من -

جینی:

کراب و گویل بودن.

دراکو:

دو تا کله خر که سر و ته یه چوب دسته جارو رو نمیتونستن
از هم تشخیص بدن. شماها - هر سه تاتون - می درخشیدین،
میدونی چی میگم؟ همدیگه رو دوست داشتین. با هم خوش
میگذروندین. من به این نوع دوستی‌ها از هر چیز دیگه‌ای
بیشتر حسادت می‌کنم.

جینی:

منم بهشون حسودیم میشد.

هری با شگفتی به جینی نگاه می‌اندازد.

هری:

مجبورم که ازش محافظت کنم -

دراکو:

پدر منم بیشتر وقتها خیال میکرد داره ازم محافظت میکنه.
به نظرم بالاخره یه وقتی مجبوری انتخاب کنی که چطور
آدمی میخوای باشی. و بهت بگم که اون موقع تو به یه پدر
و مادر یا یه دوست نیاز داری. و اگر یاد گرفته باشی که از
پدر و مادرت متنفر باشی و هیچ دوستی هم نداشته باشی...
اون وقته که تک و تنها میشی. و تنها بودن - خیلی سخته.
من هم تنها بودم. و باعث شد که تا مدت‌ها دنیای سیاهی
برای خودم داشته باشم. تام ریدل هم یه بچه‌ی تنها بود.
هری، تو ممکنه این وضعیت رو درک نکنی - و فکر کنم
جینی هم همین‌طور.

جینی:

حق با اونه.

دراکو:

تام ریدل از اون دنیای سیاهش زاده و تبدیل به لرد ولدمورت نشد. شاید اون ابر سیاهی که بین دیده، تنهایی آلبوس بوده. درد و رنجش بوده. تنفیری که درونش داشته بوده. پسرت رو از دست نده. هم خودت و هم اون پیشمون میشین. برای اینکه اون به تو و اسکورپیوس نیاز داره، چه الان خودش از این موضوع خبر داشته باشه، چه نداشته باشه.

هری نگاهی به دراکو می‌اندازد و به فکر فرو می‌رود.
دهانش را باز می‌کند چیزی بگوید. مجدداً به فکر فرو می‌رود.

جینی:

هری. خودت میری پودر پرواز رو برداری یا من پاشم؟
هری به همسرش نگاه می‌کند.

پرده دوم، صحنه شانزده



هاگوارتز، کتابخانه

اسکورپیوس وارد کتابخانه می‌شود. به سمت چپ و راستش نگاه می‌کند. و سپس آلبوس را می‌بیند. و آلبوس نیز او را می‌بیند.

اسکورپیوس: سلام.

آلبوس: اسکورپیوس. من نمی‌تونم...

اسکورپیوس: می‌دونم. حالا دیگه گریفیندوری هستی. دیگه نمی‌خواهی منو ببینی. ولی در هر صورت من اینجام. دارم باهات حرف می‌زنم.

آلبوس: خب، من نمی‌تونم حرف بزنی، پس...

اسکورپیوس: باید حرف بزنی. فکر کردی می‌تونی به همین راحتی تمام اتفاقاتی که افتاد رو نادیده بگیری؟ دنیا زیر و رو شده، توجه کردی؟

آلبوس:

خودم می‌دونم، خب؟ رون عجیب شده. هرمانینی استاد مدرسه شده، هیچی سر جاش نیست، ولی...

اسکورپیوس:

و رز وجود نداره.

آلبوس:

می‌دونم. ببین، من همه چی رو درک نمی‌کنم، ولی تو نباید اینجا باشی.

اسکورپیوس:

به خاطر کاری که ما کردیم رز حتی به دنیا هم نیومده. در مورد جشن رقص کریسمس مسابقه‌ی سه جادوگر یادته چیزی بهت گفته باشن؟ هر کدوم از چهار قهرمان سه جادوگر یه همراه داشتن. بابای تو پروتی پتیل رو انتخاب کرد، ویکتور کرام هم...

آلبوس:

هرمانینی. و رون حسادتش گل کرد و مثل احمق‌ها رفتار کرد.

اسکورپیوس:

ولی این اتفاق نیفتاد. من کتاب ریتا اسکیترو در موردشون پیدا کردم. و خیلی فرق داره. رون هرمانینی رو برای رقص با خودش برده.

آلبوس:

چی؟

پالی چپمن:

هی—س!

اسکورپیوس به پالی نگاه کرده و با صدای آهسته‌تری صحبت می‌کند.

اسکورپیوس:

به عنوان دو تا دوست رفتن. و مثل دو تا دوست معمولی رقصیدن، و رقص خوبی بود، و بعد رون با پادما پتیل رقصید و این رقص بهتر بود، و از اون به بعد اونا با هم قرار گذاشتن

و رون یه کم تغییر کرد و بعدها ازدواج کردن و در همین
حین هرماینی شد...

آلبوس: ... یه روانی بدجنس.

اسکورپیوس: قرار بود هرماینی با کرام به اون جشن رقص بره... می‌دونی
چرا با اون نرفت؟ چون دو تا پسر عجیب دورمسترامگ رو
قبل از مرحله‌ی اول دیده و بهشون مشکوک شده بود که به
نحوی با ناپدید شدن چوبدستی سدریک ارتباط داشتن.
هرماینی فکر کرده که ما - به دستور ویکتور - کاری کردیم
سدریک توی مرحله‌ی اول ببازه...

آلبوس: ای وای.

اسکورپیوس: و بدون کرام، رون هیچ‌وقت حسودی نکرد و این حسادت
خیلی ضروری بوده و برای همین رون و هرماینی دوست‌های
خوب هم باقی موندن ولی هرگز عاشق همدیگه نشدن...
هرگز ازدواج نکردن... هرگز صاحب دختری به نام رز نشدن.

آلبوس: پس برای همینه که بابام این‌قدر... اونم عوض شده؟

اسکورپیوس: کاملاً مطمئنم که بابات همون‌طور مونده. رئیس اداره‌ی
نظارت بر قوانین جادویی. با جینی ازدواج کرده. سه تا بچه
داره.

آلبوس: پس برای چی این قدر آدم...

یکی از متصدیان کتابخانه از پشت اتاق وارد می‌شود.

اسکورپیوس:

شنیدی چی گفتم، آلبوس؟ این قضیه فراتر از تو و باباته. طبق قانون پروفیسور کروکر، بیشترین فاصله‌ای که کسی می‌تونه به گذشته بره بدون اینکه آسیب جدی به خودش یا زمان برسه، پنج ساعته. و ما چندین سال به گذشته رفتیم. کوچیک‌ترین لحظه، کوچیک‌ترین تغییری، موجی رو ایجاد می‌کنه. و ما... ما موج‌های خیلی بدی ایجاد کردیم. به خاطر کاری که ما کردیم رز هرگز به دنیا نیومده. رز.

هیس!

متصدی کتابخانه:

آلبوس به سرعت فکر می‌کند.

آلبوس:

باشه، بیا برگردیم به گذشته... درستش کنیم. سدريک و رز رو به جای خودشون برگردونیم.

این جواب درست نیست.

اسکورپیوس:

آلبوس:

زمان برگردان که هنوز پیشته، نه؟ کسی پیداش نکرد؟

اسکورپیوس آن را از جیبش بیرون می‌آورد.

آره، ولی...

اسکورپیوس:

آلبوس آن را از دستش می‌قاپد.

نه. نکن... آلبوس. هیچ می‌دونی اوضاع چقدر ممکنه بد بشه؟

اسکورپیوس دستش را دراز می‌کند تا زمان برگردان را بگیرد، آلبوس او را به عقب هل می‌دهد، آن دو ناشیانه گلاویز می‌شوند.

آلبوس:

این وضع باید درست بشه، اسکورپیوس. سدریک هنوز باید نجات داده بشه. رز باید به دنیا برگردونده بشه. این دفعه بیشتر احتیاط می‌کنیم. هر چی که کروگر میگه، به من اعتماد کن، بهم اعتماد کن. این دفعه درست انجامش می‌دیم.

اسکورپیوس:

نه. نمی‌دیم. پشش بده، آلبوس! اونو پس بده!

آلبوس:

نمی‌تونم. این کار خیلی مهمه.

اسکورپیوس:

بله، خیلی مهمه... برای ما. ما تو این کارها مهارت نداریم. کارو خراب می‌کنیم.

آلبوس:

کی گفته کارو خراب می‌کنیم؟

اسکورپیوس:

من می‌گم. چون ما همیشه کارمون همینه. گند بالا میاریم. می‌بازیم. ما بی‌عرضه‌ایم، دو تا بازنده‌ی کامل و حقیقی هستیم. هنوز اینو نفهمیدی؟

آلبوس بالاخره بر او چیره می‌شود و اسکورپیوس را نقش زمین می‌کند.

آلبوس:

خب، من قبل از اینکه تو رو ببینم بی‌عرضه نبودم.

اسکورپیوس:

آلبوس، هر چیزی که می‌خوای به بابات ثابت کنی... این راهش نیست.

آلبوس:

چیزی نیست که من بخوام به بابام ثابت کنم. من باید سدریک رو نجات بدم و رز رو نجات بدم. و شاید... اگه تو توی دست و پام نباشی... بتونم به درستی این کارو بکنم.

اسکورپیوس:

من نباشم؟ ای آلبوس پاتر بیچاره. از زمین و زمان کینه داری. آلبوس پاتر بیچاره. واقعاً که غم‌انگیزه.

آلبوس:

از چی داری حرف می‌زنی؟

اسکورپیوس:

(احساساتش را خالی می‌کند) مثلاً زندگی من! مردم به تو نگاه می‌کنن چون بابات هری پاتر معروفه، ناجی دنیای جادوگری. مردم به من نگاه می‌کنن چون فکر می‌کنن بابای من ولدمورته. ولدمورت.

آلبوس:

سعی نکن...

اسکورپیوس:

اصلاً می‌توننی یه ذره هم تصور کنی که چی می‌کشم؟ تا حالا به خودت زحمت دادی تصور کنی؟ نه. چون غیر از خودت نمی‌توننی چیزی رو ببینی. چون غیر از مشکل مسخره‌ات با بابات نمی‌توننی چیزی رو ببینی. اون همیشه هری پاتر باقی می‌مونه، اینو که می‌دونی، نه؟ و تو همیشه پسرش باقی می‌مونی. و می‌دونم سخته، و بچه‌های دیگه رفتار بدی دارن، ولی باید یاد بگیری که با این موضوع کنار بیای، چون... چیزهای بدتری هم هست، خب؟

مکث کوتاه.

یه لحظه‌ای بود که هیجان‌زده بودم، زمانی که فهمیدم زمان عوض شده، لحظه‌ای که فکر کردم شاید مامانم مریض نشده. شاید مامانم نمرده باشه. ولی نه، معلوم شد که مُرده. من هنوز بچه‌ی ولدمورتم، مادری ندارم، و دارم با پسری همدردی می‌کنم که هیچ‌وقت با من همدردی نمی‌کنه. پس

ببخش اگه زندگیت رو تباه کردم چون بذار بگم... اگه بخوای هم نمی‌تونی زندگی منو تباه کنی... چون خودش تباه شده. منتها تو زندگیم رو بهتری نکردی. چون یه دوست افتضاحی... بدترین دوست ممکنه.

آلبوس این حرف‌ها را هضم می‌کند. فهمیده است که با دوستش چه کرده است.

پروفسور مک‌گوناگل: (از بیرون صحنه) آلبوس؟ آلبوس پاتر. اسکورپیوس مالفوی. شما اینجا... پیش همدیگه‌این؟ چون بهتون توصیه می‌کنم پیش هم نباشین.

آلبوس به اسکورپیوس نگاه می‌کند و از کیفش شنلی را بیرون می‌آورد.

آلبوس: زود باش. باید مخفی بشیم.

اسکورپیوس: چی؟

آلبوس: اسکورپیوس، به من نگاه کن.

اسکورپیوس: اون شنل نامرئی؟ مگه مال جیمز نیست؟

آلبوس: اگه مک‌گوناگل ما رو پیدا کنه، تا ابد مجبورمون می‌کنن جدا از هم باشیم. خواهش می‌کنم. من متوجه نبودم. خواهش می‌کنم.

پروفسور مک‌گوناگل: (از بیرون صحنه - سعی می‌کند تا جای ممکن به آنها فرصت دهد) دارم میام تو.

پروفسور مک‌گوناگل وارد اتاق می‌شود، نقشه‌ی غارتگر را در دست دارد. دو پسر زیر شنل ناپدید می‌شوند. پروفسور مک‌گوناگل با عصبانیت اطرافش را از نظر می‌گذارند.

خب، اینا کجا... من هیچ‌وقت این نقشه رو نمی‌خواستم و حالا منو سرکار گذاشته.

با خود فکر می‌کند. دوباره به نقشه نگاه می‌کند. جایی را که باید باشند پیدا می‌کند. به اطراف اتاق نگاه می‌کند. در حالی که دو پسر به طور نامرئی رد می‌شوند اشیاء سر راهشان تکان می‌خورد. پروفسور مک‌گوناگل متوجه می‌شود که آنها به کدام سمت می‌روند و سعی می‌کند راهشان را سد کند. ولی آنها او را دور می‌زنند.

مگر اینکه... مگر اینکه... شنل پدرت.

دوباره به نقشه نگاه می‌کند و بعد به جای دو پسر نگاه می‌کند. پیش خود لبخندی می‌زند.

خب، اگه شما رو ندیدم، پس ندیدمتون.

او از صحنه خارج می‌شود. دو پسر از زیر شنل بیرون می‌آیند. لحظه‌ای در سکوت می‌نشینند.

آره، اینو از جیمز دزدیدم. خیلی راحت میشه ازش دزدی کرد؛ رمز چمدونش تاریخ روزیه که اولین بار صاحب جاروی پرنده شد. از وقتی شنل رو پیدا کردم، دوری کردن از شاگردهای زورگو... آسون تر شده.

آلبوس:

اسکورپیوس سرش را به نشانه‌ی موافقت تکان می‌دهد.

به خاطر مادرت... متأسفم. می‌دونم به اندازه‌ی کافی در موردش صحبت نمی‌کنیم... ولی امیدوارم بدونی که... من متأسفم... این اتفاقی که براش افتاد... برای تو افتاد... خیلی مزخرفه.

اسکورپیوس: ممنون.

آلبوس: بابام گفت... گفت تو یه ابر سیاهی که دورم رو گرفتی. بابام فکر می‌کرد... و من می‌دونستم که باید ازت فاصله بگیرم، و اگر این کارو نمی‌کردم، بابام تهدیدم کرده بود که...

اسکورپیوس: بابات فکر می‌کنه که شایعات حقیقت دارن... فکر می‌کنه من پسر ولدمورتم؟

آلبوس: (با حرکت سرش تأیید می‌کند) اداره‌ش در حال حاضر داره در این مورد تحقیق می‌کنه.

اسکورپیوس: خوبه. بذار تحقیق کنن. بعضی وقت‌ها... بعضی وقت‌ها منم پیش خودم فکر می‌کنم که... شاید این شایعات حقیقت دارن.

آلبوس: نه. حقیقت ندارن. و بهت می‌گم چرا. چون من فکر نمی‌کنم ولدمورت بتونه صاحب یه پسر مهربون بشه... و تو مهربونی، اسکورپیوس. از سر تا پات، از عمق وجود. من واقعاً معتقدم که ولدمورت... ولدمورت نمی‌تونسته صاحب پسری مثل تو بشه.

مکث کوتاه. اسکورپیوس از این حرف تحت تأثیر قرار می‌گیرد.

اسکورپیوس:

حرف قشنگی بود... حرفی که زدی خیلی قشنگ بود.

آلبوس:

و این حرفیه که باید مدت‌ها پیش می‌زدم. در واقع، تو احتمالاً بهترین کسی هستی که می‌شناسم. و توی دست و پای من نیستی... نمی‌تونی باشی. تو منو قوی‌تر می‌کنی... و وقتی بابام به زور ما رو از هم جدا کرد... بدون تو...

اسکورپیوس:

منم زندگیم رو بدون تو چندان دوست نداشتم.

آلبوس:

و می‌دونم که همیشه پسر هری پاتر باقی می‌مونم... و اینو تو ذهنم جا میدم... و می‌دونم در مقایسه با تو زندگی من خیلی خوبه، جدی می‌گم، و اینکه من و اون نسبتاً خوش‌شانسیم و...

اسکورپیوس:

(حرف او را قطع می‌کند) آلبوس، این معذرت‌خواهیت فوق‌العاده مبالغه‌آمیزه، ولی کم‌کم داری دوباره بیشتر از خودت حرف می‌زنی تا من، پس بهتره تا در اوج هستی تمومش کنی.

آلبوس لبخند می‌زند و دستش را به سوی او دراز می‌کند.

آلبوس:

دوستیم؟

اسکورپیوس:

همیشه.

اسکورپیوس دستش را دراز می‌کند، آلبوس دست اسکورپیوس را بالا می‌برد و او را در آغوش می‌گیرد.

این دومین باره که این کارو می‌کنی.

دو پسر از هم جدا می‌شوند و لبخند می‌زنند.

آلبوس: ولی خوشحالم که این جر و بحث رو کردیم چون باعث شد فکر خوبی به سرم بزنه.

اسکورپیوس: درباره‌ی چی؟

آلبوس: مربوط به مرحله‌ی دوم مسابقه میشه. و حقارت.

اسکورپیوس: هنوز به فکر رفتن به گذشته‌ای؟ مگه با هم حرف نزدیم؟

آلبوس: حق با توه... ما بازنده‌ایم. ما در باختن فوق‌العاده هستیم و

برای همین باید از دانش خودمون بهره ببریم. قدرت‌های خودمون. بازنده‌ها با یاد گرفتنه که بازنده می‌شن. و فقط یه راه برای یاد دادن باخت به یه بازنده هست... و ما اینو بهتر از هر کسی می‌دونیم... حقارت. ما باید اونو تحقیر کنیم. پس در مرحله‌ی دوم مسابقه این کارو می‌کنیم.

اسکورپیوس مدتی طولانی فکر می‌کند... و سپس لبخند می‌زند.

اسکورپیوس: این ترفند خیلی خوبیه.

آلبوس: می‌دونم.

اسکورپیوس: منظورم اینه که واقعاً خارق‌العاده ست. سدрик رو تحقیر کنیم تا سدрик رو نجات بدیم. هوشمندانه ست. و رز چی؟

آلبوس:

اینو فعلاً نمی‌گم تا خوب غافلگیر بشی. بدون تو هم می‌تونم انجامش بدم... ولی می‌خوام تو اونجا باشی. چون می‌خوام باهمدیگه این کارو بکنیم. پس... حاضری بیای؟

اسکورپیوس:

ولی، صبر کن ببینم، مگه... آخه... مرحله‌ی دوم توی دریاچه برگزار شد و تو اجازه نداری قلعه رو ترک کنی.

آلبوس نیشخندی می‌زند.

آلبوس:

چرا. برای همین... باید دستشویی دخترونه‌ی طبقه‌ی اول رو پیدا کنیم.

پرده دوم، صحنه هفده



هاگوارتز، راه پله

رون غرق در افکارش از راه پله پایین میاید. هرمانی را که میبیند، حالت چهره/ش کاملاً تغییر میکند.

رون: پروفیسور گرنجر.

هرمانی به سوی او سر برمیگرداند. قلبش به تپش می افتد
(گرچه/اعتراف نمیکند).

هرمانی: رون. اینجا چیکار میکنی؟

رون: پانجو در کلاس معجون سازی کمی توی دردسر افتاد. داشت طبق معمول خودنمایی میکرد که یه معجون اشتباهی رو با یه معجون دیگه مخلوط کرد و ظاهراً حالا دیگه ابرو نداره و صاحب یه سبیل پر پشت شده. که البته اصلاً بهش نمیاد. نمیخواستم پیام ولی پادما میگه وقتی پای رشد موهای صورت به میان میاد، پسر ها باید با پدرشون صحبت کنن.

با موهات کاری کردی؟

هرماینی:

گمونم فقط شونه کردم.

رون:

خب، شونه کردن موهات بهت میاد.

هرماینی به طرز عجیبی به رون نگاه میکند.

هرماینی:

رون. میشه اونجوری به من نگاه نکنی؟

رون:

(اعتماد به نفسش را جمع میکند) دو روز پیش آلبوس، پسر

هری بهم گفت که فکر میکرد من و تو با هم ازدواج کردیم.

ها ها ها. خودم میدونم چقدر مسخره‌ست.

هرماینی:

خیلی مسخره‌ست.

رون:

حتی فکر کرد ما یه دختر داریم. عجیب میشد، نه؟

به چشمان یکدیگر خیره می‌شوند. هرماینی اولین نفری‌ست

که رو برمیگرداند.

هرماینی:

از عجیب هم یه چیزی اونور تر.

رون:

دقیقا. ما با هم دوستیم. فقط همین.

هرماینی:

معلومه. فقط... دوست.

رون:

فقط... دوست. دوست... چه کلمه‌ی بامزه‌ای هست. اونقدرها

هم بامزه نیست. در واقع فقط یه کلمه‌ست. دوست. دوست.

تو، دوست بامزه‌ی من. هرماینی من. هرماینی من که نه،

خودت که متوجه میشی... هرمانی من نه. مال من که نیستی، ولی...

هرمانی: می‌دونم.

مکث می‌شود. هیچکدام از آنها ذره ای تکان نمی‌خورند. موضوع حساس تر از آن است که حرکتی کنند. سپس رون سرفه می‌کند.

رون: خب، باید راه بیوفتم. مشکل پانجو رو حل کنم. بهش هنر ظریف نظافت سبیل رو یاد بدم.

رون حرکت می‌کند، برمی‌گردد و به هرمانی نگاه می‌کند. هرمانی سر بر می‌گرداند، رون دوباره با عجله راه می‌افتد. موهات واقعا خیلی بهت میاد.

پرده دوم، صحنه هجده



هاگوارتز، دفتر مدیر

پروفسور مک گوناگل به تنهایی بر روی صحنه حضور دارد. به نقشه می‌نگرد. اخم میکند. با چوبدستی‌اش بر روی نقشه ضربه‌ای می‌زند. به دلیل تصمیم درستی که گرفت، لبخندی بر لبش می‌نشیند.

پروفسور مک گوناگل: شیطنت تمام شد.

زمین میلرزد.

به نظر می‌آید کل صحنه به لرزش درآمده.

اول جینی و سپس هری از شومینه بیرون می‌آیند.

پروفسور، این کار از این با منزلت تر نمیشه. جینی:

پروفسور مک گوناگل: پاتر. تو برگشتی. به نظر میاد بالاخره تونستی فرش منو خراب کنی.

هری: باید پسرمو پیدا کنم. ما باید پیداش کنیم.

پروفسور مک گوناگل: هری. به این قضیه فکر کردم و تصمیم گرفتم نمیخواهم درش نقشی داشته باشم. هر تهدیدی که میخوای بکنی...

هری: مینروا، من با صلح به اینجا اومدم، برای جنگ نیومدم. هرگز نباید اونطوری باهات صحبت میکردم.

پروفسور مک گوناگل: به نظرم نمی‌تونم توی دوستی بقیه دخالت کنم و فکر میکنم که...

هری: باید از تو و آلبوس معذرت خواهی کنم، این اجازه رو بهم میدی؟

دراکو با انفجار و به هوا خواستن توده ای از دوده پس از آنها وارد میشود.

پروفسور مک گوناگل: دراکو؟

دراکو: اون میخواد پسرش رو ببینه و منم باید پسر رو پیدا کنم.

هری: همونطور که گفتم برای صلح اومدیم، نه جنگ.

پروفسور مک گوناگل مدتی روی صورت او دقیق میشود و صداقتی که میخواست را در آن میابد. نقشه را از جیبش در میآورد. آن را باز میکند.

پروفسور مک گوناگل: قطعاً در صلح میتونم نقشی داشته باشم.

با چوبدستی‌اش به نقشه ضربه‌ای میزند.

پروفسور مک گوناگل: (آهی میکشد) من رسماً سوگند می‌خورم که کار بدی انجام دهم.

نقشه به کار می/فتد.

پروفسور مک گوناگل: خب، اونا کنار هم هستن.

دراکو: توی دستشویی دخترا در طبقه‌ی دوم. آخه اونجا دارن چیکار میکنن؟

پرده دوم، صحنه نوزده



هاگوارتز، دستشویی دختران

اسکورپیوس و آلبوس وارد دستشویی می شوند. در وسط آن، یک سینک بزرگ ویکتوریایی قرار دارد.

اسکورپیوس: خُب بزار مرور کنیم – نقشه بزرگ کردن هست...

آلبوس: درسته. اسکورپیوس، اگه ممکنه اون صابون رو...

اسکورپیوس صابون را از سینک بیرون می آورد.

انگور جیو.

از میان اتاق، طلسمی از چوبدستیش روانه می کند. صابون چهار برابر از اندازه واقعی خودش بزرگ می شود.

اسکورپیوس: خوبه. باور کن تحت تأثیر طلسم بزرگ کننده قرار گرفتم.

آلبوس: دومین مرحله، دریاچه بود. اونا باید چیزی که ازشون دزدیده شده بود رو پس می گرفتن، که از قرار معلوم اون چیزا -

اسکورپیوس:

کسایی که دوستشون داشتن بودند.

آلبوس:

سدریک از افسون حباب سر برای شنا کردن تو رودخونه استفاده کرد. تنها کاری که باید بکنیم اینه که دنبالش تو دریاچه بریم و از طلسم بزرگ کننده استفاده کنیم و اونو به یه چیز خیلی بزرگ تبدیل کنیم. می‌دونیم که زمان برگردان مهلت زیادی بهمون نمیده، پس باید سریع این کار رو انجام بدیم. میریم و طلسم انگورجیو رو روی سرش اجرا می‌کنیم و نظاره‌گر بیرون اومدنش از دریاچه می‌شیم – از مرحله دوم خارجش می‌کنیم واز مسابقه خارجش می‌کنیم...

اسکورپیوس:

ولی - تو هنوز بهم نگفتی ما دقیقاً چطوری می‌خوایم بریم تو دریاچه...

و سپس ناگهان فواره‌ای از آب از سینک خارج می‌شود - و بعد از آن میرتل گریان با بدنی خیس بالا می‌آید.

میرتل گریان:

وای. حس خوبی داشت. هیچوقت اینقدر با این کار حال نکرده بودم. ولی وقتی که همسن و سال من بشید، هر کاری رو امتحان می‌کنید...

اسکورپیوس:

البته - تو یه نابغه‌ای - میرتل گریان...

میرتل گریان به سمت اسکورپیوس شیرجه می‌رود.

میرتل گریان:

منو چی صدا کردی؟ من گریانم؟ الان دارم گریه می‌کنم؟
دارم گریه می‌کنم؟ دارم گریه می‌کنم؟

اسکورپیوس:

نه، منظورم این نبود...

- میرتل گریان: اسم من چیه؟
- اسکورپیوس: میرتل.
- میرتل گریان: دقیقاً - میرتل. میرتل الیزابت وارن - اسمم - خودش اسم قشنگیه - گریان نداره.
- اسکورپیوس: خُب...
- میرتل گریان: (می خندد) خیلی وقته گذشته پسرها. توی دستشویی من. توی دستشویی دخترهای من. خُب، با اینکه درست نیست... ولی به هر حال، من همیشه یه نقطه ضعفی در برابر پاترها داشتم. و بگی نگی طرفدار یه مالفوی هم بودم. حالا بگید ببینم چطور می تونم کمکتون کنم؟
- آلبوس: تو اونجا بودی، میرتل - توی دریاچه. در موردت نوشتن. باید یه راهی به خارج از این لوله ها وجود داشته باشه.
- میرتل گریان: من همه جا بودم. ولی دقیقاً به کجا داشتن فکر می کردین؟
- آلبوس: مرحله دوم. مرحله دریاچه. توی مسابقه سه جادوگر. بیست و پنج سال پیش. هری و سدریک.
- میرتل گریان: مایه خجالتیه که اون خوشگله باید میمیرد. نه اینکه پدر تو هم خوشگل نبوده، نه - ولی سدریک دیگوری - شاخ در میارید اگه براتون تعریف کنم از چندتا دختر توی این دستشویی شنیدم که افسون عشق رو براش انجام میدادن... و چقدر گریه کردن بعد از اینکه کشته شد.
- آلبوس: کمکون کن، میرتل، کمکمون کن به همون دریاچه برسیم.

میرتل گریان:

فکر می‌کنید من می‌تونم کمکتون کنم تو زمان سفر کنید؟

آلبوس:

ازت می‌خوایم یه رازی رو پیش خودت نگه داری.

میرتل گریان:

من عاشق رازم. به هیچ روحی هم نمی‌گم. قسم می‌خورم که اگه گفتم بمیرم. یا - یه چیزی مشابه مُردن برای روح‌ها. می‌دونید که؟

آلبوس با سرش به اسکورپیوس که زمان برگردان را نشان می‌دهد، اشاره می‌کند.

آلبوس:

ما می‌تونیم تو زمان سفر کنیم. قراره بهمون کمک کنی لوله‌ها رو حرکت بدیم. قراره سد ریک دیگوری رو نجات بدیم.

میرتل گریان:

(پوزخند می‌زند) خُب، به نظر باحال میاد.

آلبوس:

و زمانی هم برای از دست دادن نداریم.

میرتل گریان:

این سینک. این سینک مستقیماً توی دریاچه خالی میشه. بند بند آیین نامه زیرپا گذاشته میشه ولی این مدرسه همیشه قدیمی بوده. داخلش که شیرجه بزنی یه راست از رودخونه در میاین.

آلبوس در حالی که از ساعتش رو می‌گیرد خودش را به درون سینک می‌کشد.

آلبوس از درون کیفی مقداری برگ سبز در دستان اسکورپیوس قرار می‌دهد.

آلبوس:

یه مقدار برای تو و یه مقدار هم برای خودم.

اسکورپیوس: علف آبشش‌زا؟ از علف آبشش‌زا استفاده می‌کنیم؟ برای نفس کشیدن زیر آب؟

آلبوس: آره. درست مثل بابام. حالا حاضری؟

اسکورپیوس: یادت باشه، این دفعه نمی‌تونیم اسیر زمان بشیم...

آلبوس: پنج دقیقه، فقط همینقدر وقت داریم – قبل از اینکه به زمان حال برگردیم.

اسکورپیوس: بگو که مو لا درز این کار نمیره.

آلبوس: (پوزخند میزند) به هیچ وجه مو لا درزش نمیره. حاضری؟

آلبوس علف آبشش‌زا را میخورد و ناپدید می‌شود.

اسکورپیوس: نه، آلبوس – آلبوس –

به بالا نگاه می‌کند، او و میرتل گریان تنها هستند.

میرتل گریان: از پسرهای شجاع خوشم میاد.

اسکورپیوس: (مقداری ترسیده، اندکی شجاع) پس منم برای هر چیزی که قراره پیش بیاد کاملاً آمادهم.

علف آبشش‌زا را می‌خورد و ناپدید می‌شود.

میرتل گریان روی صحنه تنها می‌ماند.

و لحظه‌ای پرتو درخشانی همه جا را فرا می‌گیرد. صداها در هم می‌شکنند. و زمان از حرکت می‌ایستد. و سپس تغییر

جهت می‌دهد، کمی تأمل می‌کند، و شروع به حرکت به سمت عقب می‌کند...

پسرها رفتند.

هری با عجله ظاهر می‌شود. چهره‌اش در هم است، پشت سرش، دارکو، جینی و پروفیسور مک‌گوناگل ظاهر می‌شوند.

آلبوس... آلبوس...

هری:

اون رفته.

جینی:

ردای پسرها را روی زمین پیدا می‌کنند.

(نقشه را جستجو می‌کند) اون ناپدید شده. نه، اون توی زیر زمین های هاگوارتز حرکت می‌کنه، نه، اون ناپدید شده...

پروفیسور

مک‌گوناگل:

چطوری این کار رو می‌کنه؟

دراکو:

از یه چیز نسبتاً فریبنده استفاده می‌کنه.

میرتل گریان:

میرتل!

هری:

ای وای، پیدام کردی. داشتم به شدت تلاش می‌کردم که مخفی بشم. سلام هری، دراکو، دوباره پسرهای بدی شدین؟

میرتل گریان:

از چه چیز فریبنده‌ای داره استفاده می‌کنه؟

هری:

فکر کنم قرار بود یه راز بمونه، ولی من هیچوقت نمی‌تونم چیزی رو ازت قایم کنم، هری. چطوریه که هر چی پا به سن می‌ذارى خوش تیپ‌تر از قبل میشی؟ و قد بلندترم شدی.

میرتل گریان:

هری:

پسرم تو خطره. به کمکت احتیاج دارم. اونا دارن چیکار می‌کنن، میرتل؟

میرتل گریان:

میخواه یه پسر خوش تیپ رو نجات بده. همون سدريک دیگوری معروف.

هری به سرعت متوجه جریان می‌شود و وحشت او را فرا می‌گیرد.

پروفسور

ولی سدريک دیگوری که سال‌ها پیش مُرده...

مک‌گوناگل:

به نظر می‌رسید کاملاً مطمئن که می‌تونه این مشکل رو حل کنه. اون خیلی شجاع هست هری، درست مثل خودت.

میرتل گریان:

هری: اون صحبت‌های منو شنید – صحبت هام با ایموس دیگوری رو... یعنی ممکنه... زمان برگردان وزارتخونه پیشش باشه. نه، امکان نداره.

پروفسور

وزارتخونه یه زمان برگردان داره؟ من فکر کردم همه‌شون نابود شدن.

مک‌گوناگل:

همه اینقدر ناغلا هستن؟

میرتل گریان:

میشه یه نفر بهم بگه اینجا چه خبره؟

دراکو:

هری: آلبوس و اسکورپیوس نه ناپدید میشن نه دوباره ظاهر میشن. اونا دارن در زمان سفر می‌کنن.

پرده دوم، صحنه بیست



مسابقه سه جادوگر، دریاچه، سال ۱۹۹۵

لودو بگمن:

خانم ها و آقایان - پسرها و دخترها - براتون بزرگترین، افسانه ای ترین و خاص ترین مسابقه سه جادوگر رو گزارش می کنم. اگه از هاگوراتز هستین. تشویقم کنید.

صدای تشویق رسایی به گوش می رسد.

و حالا آلبوس و اسکورپیوس در حال شنا کردن در دریاچه هستن. به سادگی و ظرافت هر چه تمام تر به درون آب فرو رفته و پایین می روند.

اگه از دورمسترانگ هستین تشویقم کنید.

صدای تشویق رسایی به گوش می رسد.

و اگه بوباتونی هستین تشویقم کنید.

صدای تشویق نه چندان بلندی به گوش می رسد.

خُب فرانسوی هامون کمتر ذوق و هیجان دارن.

و اومدن... ویکتور مثل یه کوسه‌ست. معلومه که هست، فلور به نظر عالی و چشمگیر میاد، هری دلاور هم از علف آبشش‌زا استفاده می‌کنه، پسر باهوش، خیلی باهوش - و سدрик - خُب، سدрик، چه زیرکانه، خانم‌ها و آقایان، سدрик از افسون حباب سر برای شنا کردن توی دریاچه استفاده می‌کنه.

سدрик دیگوری از میان آب به آنها نزدیک می‌شود و حبابی سرش را پوشانده است. آلبوس و اسکوریپوس چوبدستی‌هایشان را با هم بلند می‌کنند و افسون بزرگ‌کننده را از میان آب شلیک می‌کنند.

سدрик رویش را بر می‌گرداند و به آنها نگاه می‌کند. گیج شده است. و افسون به او اصابت می‌کند. و اطرافش آب نورانی می‌شود.

سپس سدрик شروع به بزرگ شدن می‌کند - و بزرگتر می‌شود - و کمی دیگر بزرگتر می‌شود. به اطرافش نگاه می‌کند - کاملاً وحشت زده شده است. ناگزیر از آب بیرون می‌آید. و پسرها نظاره گر این عمل هستند.

ولی نه، این دیگه چه کاریه... سدрик دیگوری داره از آب خارج میشه و همینطور از قرار معلوم از دور مسابقه. اوه خانم‌ها و آقایان، برنده‌مون هنوز مشخص نیست ولی قطعاً بازنده‌مون مشخصه. سدрик دیگوری تبدیل به یه بالون میشه، و این بالون میخواد پرواز کنه بره. پرواز کنه و بره، خانم‌ها و آقایان، پرواز کنه و بره. پرواز کنه و از مرحله و همینطور از مسابقه بره بیرون و بره و - و اوه خدای من،

همچنان داره متحیر کننده‌تر میشه، اطراف سدريک فشفشه‌ها دارن توی هوا می‌نویسن - «رون عاشق هرمانینی هست» - و جمعیت عاشق این جمله شده - اوه، خانم‌ها و آقایان، قیافه‌ی سدريک. کاملاً قابل‌تصوره، کاملاً دیدنه و کاملاً فاجعه‌ست. کلمه‌ی دیگه‌ای به جز احساس حقارت نمیشه براش به کار برد.

آلبوس لبخند می‌زند. آلبوس و اسکورپیوس با خوشحالی دستانشان را بهم می‌زنند.

آلبوس به طرف بالا اشاره می‌کند، و اسکورپیوس سرش را به نشانه تأیید تکان می‌دهد و به طرف بالا شنا می‌کنند. و همینطور که سدريک از آب بیرون می‌آید، جمعیت شروع به خندیدن می‌کنند، و همه چیز تغییر می‌کند.

دنیا تاریک‌تر می‌شود. در واقع، دنیا تقریباً سیاه می‌شود.

و نور شدیدی به چشم می‌خورد. و صدایی بلند به گوش می‌رسد. صدای تیک تیک زمان برگردان متوقف می‌شود و به زمان حال باز می‌گردیم.

اسکورپیوس ناگهان ظاهر و از میان آب به بیرون پرتاب می‌شود. او موفق شده است.

هورا!

اسکورپیوس:

به اطرفش نگاه می‌کند، متعجب می‌شود. آلبوس کجاست؟ دستانش را در هوا بالا می‌برد.

ما موفق شدیم!

اندکی دیگر صبر می‌کند.

آلبوس؟

هنوز اثری از آلبوس دیده نمی‌شود. اسکورپیوس به درون آب پا می‌گذارد، فکر می‌کند و سپس به زیر آب باز می‌گردد. دوباره از آب بالا می‌آید. حالا کاملاً وحشت زده است. به اطراف نگاه می‌کند.

آلبوس... آلبوس... آلبوس.

و صدای زمزمه‌ای به زبان مارها به گوش می‌رسد که سریع در اطراف تماشاگران حرکت می‌کند.

او در راه است. او در راه است. او در راه است.

اسکورپیوس مالفوی. از دریاچه بیا بیرون. از دریاچه بیا بیرون. همین الان.

او را از آب بیرون می‌کشد.

دلورس آمبریج:

خانم. من کمک احتیاج دارم. خواهش می‌کنم، خانم.

اسکورپیوس:

خانم؟ من پروفیسور آمبریج هستم، مدیر مدرسه ت، من «خانم» نیستم.

دلورس آمبریج:

شما مدیر هستین؟ ولی من...

اسکورپیوس:

من مدیر هستم، و هر چقدر هم که خانواده ت مهم باشن - این موضوع، قرار نیست بهانه‌ای برای اتلاف وقت دیگران و خراب کاری باشه.

دلورس آمبریج:

یه پسر توی این دریاچه هست. باید برید کمک بیارید. دارم دنبال دوستم می‌گردم، خانم پروفیسور.

اسکورپیوس:

یعنی خانم مدیر. یکی از شاگردهای هاگوارتز، خانم. دارم دنبال آلبوس پاتر می گردم.

دلورس آمبریج:

پاتر؟ آلبوس پاتر؟ همچنین دانش آموزی نداریم. در واقع، سال هاست که پاتری تو هاگوارتز وجود نداشته - و اون پسر هم آخر و عاقبتش زیاد خوب نبود. روحش شاد نباشه، هری پاتر، در ناامیدی ابدی باشه. آشوبگر مطلق.

اسکورپیوس:

هری پاتر مُرده؟

ناگهان از گوشه و کنار سالن، صدای نفس باد حس می شود. تعدادی رادای سیاه اطراف تماشاگران بلند می شوند. ردهای سیاهی که مشخص می شود پیکرهای سیاهی هستند. که مشخص می شود دیوانه سازها هستند.

دیوانه سازها در تالار پرواز می کنند. این پیکرهای گشوده سیاه، این نیروهای گشوده سیاه. آنها دلیل کاملی برای ترس هستند. و روح را از اتاق فرو می کشند.

باد ادامه دارد. درست مثل جهنم است. و سپس، درست از پشت اتاق زمزمه ای در اطراف همه به گوش می رسد.

صدایی که مشخص است متعلق به کیست. صدای ولدمورت...

هری پاتر—

خواب هری به واقعیت تبدیل می شود.

دلورس آمبریج:

توی اون دریاچه چیز بامزه ای قورت دادی؟ بدون اینکه کسی متوجه بشه به یه گندزاده تبدیل شدی؟ بیشتر از بیست ساله که از مُردن هری پاتر به عنوان عضوی از اون کودتای نافرجام

مدرسه می‌گذره - یکی از اون آدمکش‌های دامبلدور بود که
ما شجاعانه توی نبرد هاگوارتز از پا درش آوردیم - حالا هم
همرام بیا - نمی‌دونم چه بازی داری از خودت در میاری ولی
داری دیوانه سازها رو ناراحت می‌کنی و کاملاً گند میزنی به
«روز ولدمورت».

و صدای زمزمه‌های مار مانند بلندتر و بلندتر می‌شوند. به
طرز وحشتناکی بلند می‌شوند. و پرچم‌های غول پیکری که
نماد مار روی آنهاست از بالا روی صحنه انداخته می‌شوند.

«روز ولدمورت؟»

اسکورپیوس:

و صحنه بلافاصله تاریک می‌شود.

کلیه حقوق این فایل متعلق به وبسایت دمنتور می‌باشد. لطفا بدون ذکر منبع از اشتراک فایل خودداری کنید. از تمام وبسایت‌ها، شبکه‌های اجتماعی و کانال‌های تلگرامی درخواست داریم فایل الکترونیک این کتاب را بدون لینک منبع و مستقیم منتشر نکنند.

این ترجمه صرفاً از روی علاقه و جهت خدمت به طرفدارهای هری پاتر به صورت رایگان با زحمت شبانه روزی گروه مترجمین و مدیرهای دمنتور تهیه شده است. لطفاً با حفظ اخلاق و انصاف، حقوق ما را رعایت کنید.

از همه دیدگاه‌های شما استقبال می‌کنیم. لطفاً از طریق وبسایت دمنتور یا ایمیل با ما در ارتباط باشید.

Website: www.dementor.ir

Email: info@dementor.ir

Telegram: https://telegram.me/dementor_ir

Instagram, Twitter and Facebook: [@divanesaz](#)

YouTube: <http://youtube.com/divanesaztv>